


خطی - فهرست شده  
۹۴۶۱

 <p>شماره ثبت کتاب</p>	<p>۵۰۷۸۴ ۹۱۷۲</p>
<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p> <p>کتاب: آراء السراي و ليدستان و ليدنامه</p> <p>مؤلف: محمد رفيع بن علي السراي</p> <p>موضوع: فقه اخلاصات - ذبح - پروردگار است - گناهان - سرخا</p> <p>۴۶۱۲ - تاريخ نسخه</p> <p>۹۸۸۱ - تاريخ</p>	

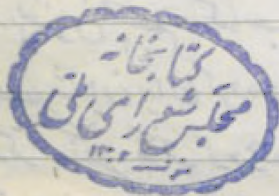
۱۳۸۶  
۹۴۶۱

بازديد شد  
۱۳۸۶



هذا  
 كتاب مرآة السالكين  
 المحمد بن فضل السنيدي الشاملو  
 ايداه الله تعالى  
 في الدارين

۳۶۶۲  
 ح



فهرست شده  
 سه پهلوی معاً

چو دیدم جهانی ز سر تا پایا  
 بکند ابر در جهرد و زلزل فنا  
 یک نام پر کند و بوسا ختم  
 لکار مگر و سر نیز را ختم  
 بر مرد فرزانه در سخن  
 چه بر تاج زدنیم چه در عاه سخن  
 (سنید)



بسم الله الرحمن الرحيم  
 اما بعد - جنین گوید نگارنده و فراهم کننده این اوراق محمد بن فضل شاه  
 آید آله و آلائگ که تراجم و حال شاه هیرجبال و دربار جهان مدار ابر غور  
 خلد الم مکه و سلطان و شعرا و ادبا و فضولی نامی کن و بار را مرحوم برود  
 بر فرسور بنیامین شکر هاین مدیر سابق کتابخانه بر نشگونیم و بر شیر  
 دانش دار افتون چشم در کتاب شهر تاج ادبیات غوریا  
 بشرح و تفسیر شایان بیان کرده و بنده کن نامه نامی را بصمیمه تعلیقات  
 جناب دکتر سقندر برک و مد خطات و توصیحات حضرت استاد  
 شیخ براق خان حاجی مد ظله العالی در سال قبل از فوت بر فرسور مذکور از  
 زبان فرنگ ترجمه نموده و در همان لوان در مدینه دیدن برک از بلاد  
 فرنگستان صانعا الله عن الحدائق طبع و منتشر گردید و حال مدینه است  
 که آن کتاب تفسیر و قطار عالم مرجع و مآخذ ادب و متبع و فضول است  
 و هر کس باندازه فهم و ذوق خود از آن مجموعه عدم نظیر استفاده و استعانت نماید  
 ولی چون در مصر فرنگ آن کتاب بنیاسبات عوام و علم کدورت و تقار  
 مابین حضرت مولانا عبدالم الولان الجالی التتم و جناب خواجہ ابوالحسن شریانی  
 صحیح ذکر شده بود و شاید فرسور و دی از حقایق کن حوادث خبر نداشته  
 لازم دانست که در این موضوع خصوص رساله جداگانه یادگار از فرسور و قالیق دایم  
 جوان بنگار و تقدیم حیرتان گرامی دارد و منه التوفیق و علیہ السکون

در این کتاب

پروفسور بنیامین شکر هاین

حوادث زندگانی و فضایل و شایسته و کرامت و کتب و تالیفات و تفسیر و  
 مرقوم و خط و دست و در اینجا همیشه میتوان گفت که از چندین قرن با بیطرفی  
 و عجز و ماهر باشند کن فقیه در تمام بلاد فرنگستان یافت شده و نیز سالیان درازی  
 و نیز بگذرد که شبیه و نظیر مراد را بعرضه و جود ندارد بنیاید  
 چه از قاره که از آن مرحوم مکرر شنیده شد هفتاد زبان سستری را با خود شناسا  
 یزد و خطوط کلنگ و تیشه را چون آب روان و بی پایان تحریر و تفسیر میکرد  
 انکشافات و دست با جوج و جوج و تشویر خطی که اسکندر مقدونی با جبار  
 جنر حبشی داشته اولین عاصم و باعث شهرت او در اقصای و ادای بلاد  
 گردید و هم او هر کسی است که بگویی چشم ایرانیان در خط کلنگ حرف عینی رشت  
 و بلا خطای سیاسی و مملکتی چون عیلام را از کتب عدم بعرضه و جود کشانید  
 تا زمان این بر فرسور آفاق غنی قزوین و غازیان بر تمام علمای جهان محمول بود و او  
 ثابت کرد که در زمان هفتاد و شش پول در ایران وجود داشته و کلیه معاملات  
 تجار و پرداخت حقوق کشور از روی مآخذ و زبان غار صورت نگرفت  
 و هر کس قزوین غازیان بوده و چون مالیات و خراج ملایک و اسعه را  
 جمع و میسر سازند کار گذار ایرانی در غازیان که قزوین ضعیف باشد و هزار اساعیه  
 و شماره کرده و از آنجا بسوی خراسان عاصره غازیان کسیر میباشند  
 علت اشتاب غازیان بر این گنج بادشاهان هفتاد و شش است که روح کجایش  
 بر این زندگانی و نشو و نما را بقدر غارت که از هر طرف بد و بجا میآورد و در کتاب  
 رسالتی تزیین نقطه کرد ایرانی بوده است



باز خواند که کمال جیت و نهایت استقامت بر فراد و خضر علما و متعین  
مذ و خضر اظهر من الشمس و این من الامر غود و هانا صبر و ثبات است که در دست  
جذیع بیال ستوالی در کتبها در و خضر حوالی قبر استرجه و در همدان در ایشان  
منصف ~~نظم~~ سرسید و در نتیجه آنکه زحمات فصد و واردهم از سر سید بشر  
توراة بخط خود ابرهیم علیه السلام و همچنین با دگاری که بر دغا بر سر لریج  
و فرود بر دشمنان در کنار عید جهودان نفس کرده و بخط خود در آنجا  
کلام عز نظام عریض قنچ را داشته بود در فقر طبعات فرورخته  
زین کشت و محو غایب میان گذشته شد.

خدا صفا و عید و اوصاف حمیده آنکه حرم از حد و حور بودن و  
چهر ایشان را با نینده این اوراق بواسطه نراحی که در حصص غزل  
حزوت خواجہ شیراز اتفاق افتاد کینه و عداوت مخصوص فرق اعاده  
بوده و در برابر حضرت ظل الله علیه و سلطانه باعث کفر  
و تعید و توهین مراد از هر ~~حقیقت~~ وجهه فراهم ساخت ولی با وجود  
اینها دایره از قدر و نزالت ایشان در نظر من نگذاشته و همیشه در  
هر جا از بیان حقایق درباره ایشان فریاد کرده و خواهم کرد  
چیز نرج نراحی را که باعث کدورت بر فرسرحم بابنده شده  
بواسطه عدم مناسبت در ترجمه تاریخ ادبیات غور ذکر کرده بودیم  
در اینجا بعد از بیان اشارت می رود.

در سالی که ادب و فضل و کرم و نور و خوارم برابر ظاهر  
مراتب بندگی بدر بار گردون مدار ابر غور ظل الله علیه و سلطانه آمده بود

او امر ایران بر بنی تکرار دید که مرحوم بر فرسرحم علما و فضلای آن قطار  
تحقیق راجع بیک از شعرا ایران بنمایند  
از آنجا که آن مرحوم خود را در غزلیات خواجہ شیراز و شعر و تخصص  
میدانست خواست که بر شیوه جلال المله و الدین حکیم بن الیق  
حوالریق بولاق العزیز راجع بموضوع استعداد قطر مطابق آراء  
عالیه اشراق در طراف غزل زیر بیانات بفرماید.

چو بشنید سخن هر دل گو که خطابت - سخن شناسی و لبر خطای نبات  
برم بدین و عقی فرو نماید - تا ر که الله از سر قننه ها که در دست  
از آن بدیر سخا غریز میدارند - که آشیل غیر همیشه در دل است  
در اندرون خسته دل نام است - که فر غموش و او در قنانه و غوغا  
ولی بواسطه آنکه ماخذ تحقیقات مرحوم بر فرسرحم فرج دیون خواجہ  
شیرازی بود در فرجه هر کدند که صبر غزل را از در ترجمه فرج آن پیدا کرده  
و بدیشان بدیم و من برابر کوه تنخیر آن مرحوم مادر ایشان کرده باشم عن ترجمه  
فرج را بصورت زیر بنظم آورده و تقدیم کردم.

گر صبح کنی صحبت هر دل را - چون علم دار تو گو هست خط  
بر دین و عقی نشو در هم کج - بیه که چه قننه است اندر ما  
در عید کبریا بکنندم نگریم - چمن ناز غیر باشد اند دل ما  
در جوف دل خسته عید امیت - فرخامش و هم کند از غوغا  
مرحوم بر فرسرحم شدت نزدیک الفاظ با ترجمه فرج از بنی شده و از  
سر و اثاب الفاظ غفلت کرده و در موقع بیان طالب عالیه



اشراق همین که بایات غزل ساقی استشهد نمودند و در سخن و خنده جمیع  
 ادب و فضل را و آراء آنهم و خوارزم واقع و فی الحقیقه تو همین پیش از انداز  
 بجام گرامر ایشان وارد شد.  
 ولی اگر دوستان میدانند که حتی ساقی چند قبر آن و قعر بختشان رقم و گنیم که  
 گمان خادم که کن غزل از خواجہ نباشد ولی ایشان بمناسبت نزدیک انداز  
 با ترجمه فرنگ دیگر بعضی بنده گوشت داده و واقع شد آنچه شد.  
 این نکته هم در اینجا گفته نشاید که از آنهم اسباب نهدت رحمت پروردگار  
 بلاد ریاحوت استادی شیخ براق خان حاجی است که از جهت فضل و ادب  
 غفور میباشد.

نام نامی این طایفه اوسب شرقی و در نزد بایام کن است شرقی به حدیث در اطراف  
 و کثافت شرقی و غربی بر آکنده و شرح آن در اندازة اینم مختصر است  
 بعد از توضیح و تعلیقات در اینم فاضل فرزند بر فضل تا ریخ ادب است غرض  
 برابر سعادت رحمت پروردگار نشسته اند تا ایفات و تعلیقات لایله  
 و لا تحس نیز دارند.

در جمله آثار قدس مشهور ایشان پنج کتاب طبقات اللها فی  
 فضایل التاتار و دیگر کتاب کتاب الدمر و قبائل التتر  
 میباشد که هر دو در مدینه عامرة رسیدن بر یک بطبع رسیده است ولی  
 بنظر نگارنده بهریم کتابی که از آن باینم کمالات صوری و غنوی  
 حقوت شیخ را در زبان تاتار و ادب است فارسی و غور توان شناخت  
 همانا تفسیر سوره مبارکه زمر از کتاب مقدس عالم جزو میباشد

بسم الله الرحمن الرحيم

الکامل الکامل و ما اوریل ما الکامل ، لا یشتغل الا الحما ،  
 ومن غصب علیه الحیا ، و اما الشایخ الابرار ، له الاورار ،  
 و فی المدرسة القرام ، لا یشتغلون باللیل و النهار ، هذا  
 جزاء الاخیار و ذاک عقاب الاشرار ،

الرجه تغییر که از کتاب مقدس ، عالم جزو ، شهر معروف و مرجع علمهای  
 اعلام در اینم معروف واقع شده همانا تفسیر حقیه الاسلام و مسلمان الامام ابن  
 ابی البلید المصالی است ولی تفسیر حقوت شیخ براق خان حاجی از لحاظ  
 علوم آئینه و عرفانیه از هر حیث ممتاز و با کمال جرئت میتوان گفت که از  
 روزی که عصمت قلم از نیستان معرفت قطع و در بین اصابع ارباب فضل  
 و هنر جولان نموده چنین جنبش و تقابلی از آن در میدان سخن و مدینه سخن  
 و نکته پرورانی شاهد نشده و از قرار که یکی از فضلای غور و لغها ریشت  
 پس از مفادرت نگارنده از مالک مودت خود تفسیر بریدان بسبک و روش  
 دیرینه بر سوره مبارکه قاف و اینو برشته تحریر در آورده و در طرحت  
 این آیه شریفه - فَلَمَّا اسْرَجُوا سَرَجَ الْبَرْقِ حَوْلَ وَجْهِهِ  
 و قال ان هذا حوام بالدلیل ، قالوا ما و الشرج  
 قال الزيت و القلیل ، چنان بازیت طرحت سراج  
 معرفت را بر قبه شفا شرکیده روشن کرده اند که در باب سراج قنویع  
 و اشیا و اتباع خل مستفاده سرگشت خدایان در دهان طعم  
 انسان حیرت گردیده است .



بر چند رحم پر خیر رحمته الله علیه بخواه و مراتب علمی و فضیله داران را باین  
 خلاصه پیشتر هم بورد و این گاهگاه با و سایر مختلفه باب  
 که درت و تقاریر این شعرا و ادباء فارسی و ملک محوسه غور  
 فراهم کرده و این را بهر و بدگوئی بدگر میگذاشتند  
 اگر تاراج او بیات غور غور و وقت نایم ملاحظه میشود که بواسطه  
 توضیح تمام ابیات و قطعات آن در قدح و زم شمع است  
 و فقط کسیکه بواسطه توفیق نعمت عزت از این گونه مشاجرات  
 و سناعات دور و بهر بوده همانا عزت و الهی جلال الله  
 و الیه مولى حکیم علی بن الدین و الرقی بولاق التوفیق است  
 و چون تفسیر و تخریج این مطالب کتاب جداگانه خواهد آمد از آن  
 چشم پوشی کرده و مقصود اصح که بیان علت که درت این عزت  
 مولانا عبد الله الولان البانی النحوی است و جناب خواجہ الحسن نوری  
 جلیع بیاضید میرواریم

خواجہ ابوالحسن معراج الشعراى جلیک :

جنبش یک از افصح و ابلغ شعرا مشهور در بار عزت امیر جهان  
 مدار خلد له مکه و سلطان است و چنانچه از دو این مستعده ایشان  
 معلوم میشود میگردد در حوالی این قرن و عصر هیکل از شعرا نامی شونده  
 شونده که در حدود اقطار خیالات و تشبیهات شاعرانه و تلمیحات  
 تصور است حکیمانۀ او قدمی بگذارد  
 در یک از روزها جلوس کرد قصیده زیر حضرت لادت پناه سرودگی

بدین بیت رسد :  
 تو یکم شیر در گهت نزدیک سیاه - میان قاب شیرین نیکند کفیر  
 ادب و فضل را خاف از سوانق و معاند آن بانگ حسرت و دل  
 در بارگاه پر کنند که ترزل در ارکان بناگر گردن سبای افتاده  
 و بر حسب ابراع دهانش را بدگر انایم آکنند و مقصیده است  
 شهرات و کتی سر آمدن - نه شهر دار و مانند و نه شبیه و نظیر  
 که بود که ترانده نیست در عالم - هوای که نیست بگوید و کند تفریر  
 جهان را سرور از حکم شمشیر - که بود حکم چنین شد جهان بیند و بگر  
 بگر قصه دوم و ذرات کور کلات - بهار شفق هند و بهر بر او زنجیر  
 ذرات تشکر جز در آفتاب حشر - کوب سوره تا آتاکنار سبیر  
 چون ملک تو جدارش را بنابر و پال - چون تیغ بر کج دارد برین بفرق کمر  
 خدا نام تراورد و ذکر دعا کرد - از این جهت هم جیک کنند گاه بفر  
 تو یکم جوهر تریب شد ز بار ملک - تو یکم تیغ تو برید ابر را و سبیر  
 تو یکم شیر در گهت نزدیک سیاه - میان قاب شیرین نیکند کفیر  
 تو یکم در عزت و شهر عالم است - ولی شهنش و کز خورد شد حصر  
 که بود جز تو زشت مان روزگار گذشت - بهر دهن زرد و با چهار فوج سحر  
 ز مدح جیک از قاصد نیست شغف - کتاب حسن ترا وصف کند تفسیر  
 باد ترانۀ اندازد در این حقیر راجع بدین عزت سعادگان باشد  
 چه شهرت ابیات و اشعار وی در این عصر و عام خود و بعد مفتح  
 و برهانی ناطع بر کمال تضرع و براعت ایشان است



مولانا عبد الله الولان الجاللي الخفي  
شربت بهار لیکانه فرزانہ دور ال و خان و سبحان زمان در قطار  
و بهار جهان از آقا صیلا و چین تا حد و رنگ و رنگ پیش از آن  
است که در این شعر بگوید و روح پرور قسمی هم از تاریخ ادبیات خود را  
مخصوص جناب نموده و خوانندگان است که برابر بنویسد اطلاع بدین نامه  
رجوع فرمایند.

چون حشر در سادت خیر خود از ایران از راه صحرایک محروم  
غور رحمت و سعادت فرمودند و خبر در و شر در سر آشور  
بحال مشتاقان رسید و از دور و نزدیک دسته دسته برادرک  
نظر محرم با هوای خوش شرف میشدند و روح پرور بر شیره معوده  
آتش بخور حشر را در کانون سینه جناب معطر استوا شغل و قصیده  
و دیگر ایشان در جو و تو حین حشر مولانا اشاد کردند  
با حوزه گویا رسیده ز ایران - که گویند تا شریک بود شیخ مولان  
بویلا اندر جهان رفته جدی - کسی هند بوده است و چین لایق  
زند لا نهاری عجبی که ضند - بران استخوان سر فرستاد  
بدخور بگوید که صبحان دلم - قدم بگذاشتیم و داشت سبحان  
گر از دور برسی که آلوده رنگست - بقدر زنده بود که گرد بر ایشان  
و یاد که برسی تو هر کجا - کتاب بخواند و تفسیر قرآن  
که صدم چنین بود و قصه جنات - عرب بخواند و تفسیر قرآن  
خلاصه به هر سوال جوابی - تر باشد و کذب و بیانداز بهشتان

همی گفت صحرایک دور است - که شایع بهای تفسیر بود  
غلط گردان گفته بهر سینه - از آنرو که بوده از اتباع لولان  
زهر بی گفته بهر سینه - اند نام آن کتب و علم و عرفان  
کتاب نوشته است اند تاریخ - بروی یک و بر غم سمان  
تفسیر روح و تعبیر اسم او - بلا بدو چند گفته چهار پرش  
در صدم گوید که ایشان نداند - دو عدد شعر از دیما و جستان  
همی گفت و در صدم خوشم - درم کتاب بوزن گلستان  
ندانم که این در و را بیتی - پس گوید بر دند و نا گفته ماندن  
ترا هیچ همو کران خواهد - که همو خود خود تو اشیا نادان  
حشر مولانا که تا آنوقت سخن ناموزون و جمله از حد ادب بیرون نرفته  
بودند تفسیر پذیر را در جواب جناب معطر اشعار اشاد فرستادند  
بود هیچ شاعر است و نادان - که جویت در حق تو مدح شایان  
کسی که اعتبار در جزیت و جزین - کسی که اعتبار در جزیت و جزین  
کسی که علوم و فنون عجیب - خواننده بخور علم جزو گلستان  
نشاید که با هر دلیستیزد - دخالت نماید بمقتول و عرفان  
نه نشاء تو بقدر روح جدیت - بنزد بود که در کز اند بستان  
تو با هرزه گوی چنین از جبهه - و گرنه نبوت بیاستر تفتان  
با اندرین کشور غله پرور - که همو تو باید شریک و رفون  
نیاموده ام مدح عمر کیم - با لایق ایام و ستار و زمان  
و در این تو نام که با تفسیر - بسوزم و در شیخ را کان



اگر هرزه گوئی عید نکات است - خودم که رفتم در گنج و میدان  
یک آینه سازم از خبر شکنج - که بیتی در آن کبریت ثبت دارم  
تو فامی نهی تا که هجوت نویسم - بنه مهر مرغ و گروم و دستان  
درین غم یقین دارم مشب همبر - که شنید از فریب و خیر و بهمان  
ترا خوتر از تو فریشتانم - که به خشر آن نیاساید جان  
حقایق که مولانا در باره رقیب خود در این قصیده فرموده باعث  
که دوری پیش از پیش رسیده و جناب فخر شوایز بر سر زید شنید و گو  
حرف سخن سخن منظومه دیر را صریح عروس خیال مولانا در هر بیت  
برشته نظم در آورده و چندان ایما و مضامین آن در محافل  
عالمان و عامیان و نشین و مطبوع افتاد که مرا سر مالک شاسه  
خور چهره ورد و ذکر در افواه سار و جار بود و آیدستان شیرین است  
روز از ایام در مصر غرب - بر فراز بام رفتم ایجناب  
مینورم منظر هر طرف خوشتر - باد دل از فرقت کسری شیرین تر  
تا که اندر خانه چهرن نظر - او قدامم بر یک رخسار  
نارین نه جبین دلبر - خوتر از جادو صد میون بر سر  
زلف چمن بر جبین برده شش تار - چمن و طابور از سپاه زنگبار  
قاصد هر سائیه سروسسی - عارضه شرفیایه مهرهای  
زان او چون ستار بر غو - یک طبق کسری دشت ادب گشت  
کینظر کردم دل از دستم پرید - رفت و اندر واد حشر چوید  
در شکنج عشق او مضطربم - خود که غم بودم و گر خور تر شدم

سر نه کردم گاه و گاه که اوه کنان - تا مگر بیند مراد و آن مکان  
عاقبت بعد از دو ساعت - سر بالا کرد و مرا دید باز  
پیر ز راه کینه و خبر و ریغ - رو بر نهی کرد چون به پشت رخ  
چند خوشی هم مرا داد او بیند - تا چه چشمان آنکه شوند  
من چو به دیدم نهادم برگ بریز - با و در بر دم من که با نغز  
چرخ به این آدم گفتم خوشتر - از یک مرد و شنج لغت شیر  
عاشق آن نبود که از فخر نگار - با و نماند و گذارد بر فرار  
عاشق از هستی بیاید جاندهی - تا زرد و حسنت هجران رحمت  
جان برادر راه محبوبان بود - در دیار عشق جان از زبان بود  
گر بردار هوار و صبر یار - نقد جان از اندرین بار از آبر  
بفرست گفتم که باید با خون - از در بهار آیم اندرون  
یک زن پر دگر بد خوشتر - با و نشاند ششم نیمه کور  
پیش روی رفتم ز حال دل بیان - کردم و گفتم که از شاه زمان  
آن بر سر بوی که در این خانه است - طایر قلب حزین را لاله است  
عاشقم از عشق شب بست سکیم - چو یک بیتی تا سحر حب میکنم  
دار و در درم اندر دست است - همی فرما که ناز و شست است  
گفت بر کس قید قال و همه - زار کرد از سر گو به واهمه  
آید و در در هجوت کنم - با و را با پول و ناست کنم  
گفت شکر که پیر با و عهد و ابر - دست سگرم ترا حق خدار  
چند سال روز و شب در این بار - در ره وین کار کردم چون چهار



گاه و اعط بودم که در غنچه خون - و ندانم بر سر کوه و درون  
 چند بوی بهر خود اندوخته - خوشم می آمد درین زده سر تنم  
 حال تیرسم که در این ماجرا - حاصل عمرم فنا گردد و فنا  
 پیرزن گفت که از شیخ آخر - آنچه زور ریز میگردد و دهد در  
 زخم که اینجاست بگریم صاحب مال - صاحب ملک است و هم دارا مال  
 آنچه دارد ملک نیست میشود - عابدش هم خرج سالت میشود  
 کار و بارت خوب بگردد بهی - مفت چند بخور و مسکن  
 عاقبت آن پیر با پول و نوید - دخترهای در غنچه کشید  
 در شب موعود منم دادم صفا - خوشتر از او شیر را لبم حنا  
 با سر بر سر و قلبی پیوادم - روی کردم سوختن نگاه بار  
 چون بدیدم آن مردم شد نام - جللی بر خود استند از بر نام  
 آنچه را اسن خردم آنجا میمان - شام خورد و شدیم کارشرون  
 خانه خالی گشت آنم از قریب - جود را دادند زنده را قریب  
 مادر زن آمد و گفتم هلا - اندر او جمله را زینت نهاد  
 چون درون جمله رفتم با او - ساعت یک بود بعد از نعت  
 دیدم آنجا یک زن بد نظریه - ایستاده بیخ بود و سر  
 تا مرا دید او سبک کرداد - پیر را انعام و زنجیر کرداد  
 منم از بزرگونی و تنی عجیب - کردم و دیدم پیر را دم نصیب  
 پول را اگر گشت و بالا کردست - گفت بگریک در پیر و خراب  
 کرد انگشتی میان باراد - مفت آنرا باغ بهی و خراب

خشمدم مانند شیر خدایک - کوفتم در غنچه کوه را بر زین  
 دانشم بگفتم از پیر دعا - که تو گفته چند کار و دعا  
 رنگ برود بدتر کسب پیر - هر چه گشت کرد و جبار کیر  
 گفت کرم پیر است در پیرین - من نکردم پیش خود کار چنین  
 عادت اندر صراط پیران بود - رسم این کشور بجز ایران بود  
 رفت چنین آن پیران از خجور - جامه ها پیران نمودم من زبر  
 ره گرفتم سوختن و خجور - تا که کردم زوشتن کامیاب  
 چون نگفتم پیرده از دور نگاه - خبر از پیشتر دیدم عذار  
 هر کجا برجم او دم رسید - در لطافت و دانش از پیران  
 گاه بودیدم در پیشتر که دهن - که نمودم مسح بر رویان  
 گاه پیران میگردم گاه مات - لیستم تا پیران زینت مات  
 آردان بر جبار میگردید - نازنین چون ذکر از مجرب پیر  
 کرد و نایب که یا اما سپا - جاره این شیخ ملعون را نما  
 زانکه پیر و بعین را نفسی - میکنند با شرم و نعت ناقص  
 مال خواب از عبادت میکنند - بوسه بر حجاب شهوت نیر  
 خواهم کهن سن طلاق از او طلاق - اندر دار باید گرفتن با جفا  
 گفتم در مردم چو اینان خرد - برخلاف مذهب پیغمبر  
 دینم عمر نبود خلاف شرع و دین - بلکه جز این هم روا باشد یقین  
 من چو او را شرع و او باشد نام - بودم راهی که خواهم نیر



هم چنین بر نفس شرع مستطاب - چاه کندن هم توان مآخدا آب  
 قال ابن البردعي عن ابن جوزه - قال قال قد سمعت ابن لونه  
 قال لما دخلوا تحت اللحاف - جائز سی هر دو سید را اصف  
 آیه حریف کلم باشد سزد - نیست کس را جابر گفت یک دید  
 سن که جز یک ره نه پیروم هنوز - چیستن آن نیز قزو لاندند و رگوز  
 بارانند آتش رنجور من - وادم آن زن از زبان داد سخن  
 که هم رفتند و ما ماندیم باز - سار عشرت راز نو کردم ساز  
 کام دل آن سالک بد نخواه من - برگزتم زن بخت شریک من  
 چند ماهی خوب بود و بادب - سخت میواید زبر کاشت  
 روز هم بانو خوش رفتار بود - گلزار در دلداری بود  
 لیک چیز کشد قنار باطن - خشک شد در بخت آب من  
 هوزه را رود و در دارتخا - شب بعد فزون تر شد رخسار  
 بانوی سکن شب از عشق شیر - غلت میزد تا سحر که در سیر  
 گاهگاهی هم سر داد عذاب - من ز جنت میزدم خود را جواب  
 رگ خود را از خدا خوانان شدم - تا مگر زین در سپیدمان رهم  
 چونکه دید از ایناید کار است - نبود مردان از ما خوب است  
 شیوه بدیشگر و ناسزا - دانم میگفت از راه دعا  
 بعد چند روز به پرو گرفت - خوب با خوبان قدور گرفت  
 هیچ بر شاکی کار شیرین بود - از در کاشانه میاید بدر  
 چونکه میبوسیدم این طفل که بود - خوش سیدار و تغیر می نمود

گاه میگفتم که آن نیز عم است - وین جفت این دو سیک هم است  
 بر خضر دیدم که این زن خوشتر - نیست جز از آب سرد کاشتن  
 اینچنین زن کردن از پد و نش - جاکش وان جاکشیدان جاکش  
 چون در لغت و در طاعت نبود - گفتم که در بایدم شکور نمود  
 عرضمال بیرونش زنی قرار - خدمت قاضی حاجب قندار  
 که جناب قاضی شرح مین - از تو بیغایر و جاکش  
 چند ماهی پیش عقد همسر - لیم از سیدالشی بار خزر  
 یک دو ماهی جنت نیکو کار بود - خانه دار و دلداری بود  
 حال راه بد و رایشه شده - شاخ مانوس مرا تیشه شده  
 هست استعایم ارجالی لب - که کسی با جواب قاضی ندارد  
 عبده المراجی و لیس ستمند - شیخ دلان مخلص آن از چند  
 زن جواز کار مشترک خبر - جنت با تو غضب که بیدر  
 رفتی و از دست من عذر شمر - شکر ام بر قاضی سرعی زدر  
 با شتر آلوده بخت باب آبخان - که ندیدستی خواب بر قنبران  
 آتش از خانه بیرون کرد و زار - با تری و بخور قلبی به قرار  
 عاقبت رفتم بهما خانه در - ختم آنجا تا بهنگام سحر  
 روز چون صبح خورشید تابیده - تاخت در میدان این خرج بید  
 که دم ز آنجا برون و بیداران - دور کردم بر جناب مفتیان  
 قاضی آمد با یک زدر من قبا - سرخ و زرد و سیر و راه را

در تمام این قصه در این حد - می گویند و ادعا می کنند



بروز اگر کسی افزاید در - هر روز غنای دین برکت در  
 پیر زین گفت که پیشی صبر - عرض تو کرده است و اگر پیر  
 توجه بکند به مادر رسند  
 هر چه خواهد گفت گوید بکند

در جواب قاضی آن زن با صدا - از دو پیشتر بخت خرد شده  
 گفت پیشی بدید راضی است - شیره نیز با شرح نیست راضی است  
 بجهه گاه اینهمه کافران - هست اندر لایر بار و خزان  
 گاه شب باد استگاه هر چه - برود او از نه کوه و کمر  
 بت پرستی بکند گاه ناز - قبله نیز خورشید و زو خواهد نیاز  
 هست از قوم محم این بدید - که نداند قدر بدید و عمر

تا که قاضی این سخن از زن شنید - دور در هم کرد پایشان گشت  
 سرور دیوان و سبایه عجم - گفت این خبر را برادران گفت  
 حکم این باشد طلاق و مهر زن - هر دو بدهد بکلام و پیشی  
 هیچ داستان منظوم عروس مهر در میان مردم شهرت و آشناس  
 فوق العاده کرد حضرت مولینا که مقام و خود نمائی بسته روز  
 چند گذشت که کتاب خطاب (گندستان) و (گند نامه)  
 را که سراسر آن اشاره بجناب محمد است بدین سبک شیره شریز  
 پرداخته و تقدیم حضرت امارت بناهی خلد اله علیه و سلطانه کردند

استعداد است و تشبیهات بنزد کتاب به شریعت در حضرت علی  
 خلد اله علیه و سلطانه مورد قبول یافت که مولانا را بفرست و خلعت بکند  
 و لقب امیرا طور شعرائی که اعم القاب و عناوین در بار کردن بداد است  
 سرور از و منتظر فرمودند و خلاصه از کتاب (گندستان) مولانا نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

ست خدایا عود بگرد خورشید در خور وحدت و غنای عین عورت خود خردی  
 که پیش بکند مدحیات و جنب بکند نوح ذات پیر و جوینی و  
 لذت موجود و به لذت نفس راغب

از خست و بیان که بر آید - کر خنده عهد سر بدر آید  
 (بسم الله الرحمن الرحيم) ال ناسوت البطا و طیل من عبادی (اللا توظ)  
 بنده همان به که آب دهان - کار کنند روز شب و سال و ماه  
 و روزه و افتاد بدست زمان - عمر عزیز هر چه گردد قیام

اگر بیک در لسیط زمین - هر جا عبد شدت زن داری  
 یا تو هم شدت یزدان چون - یا که چون دیگران تو زدار  
 در خربت از خواجیه مهر مهرات و خلاصه مکرویات اعیانیک  
 بصفا و ستود عادت قبیله است

خیر و خیر و اعیان العلیم - شنیع و قبیح عینی غشیم  
 ظلم الضمیر اجماله خیر الوری لفضاله - و شت جمع خصاله  
 سُبُو اعلیه و االه











چهارم - آفرین کردن کلمه که محبت و نگاه طاهره افواه پرگشاید  
تولید آب حیات نماید و غیب و کشف و کبریا در کمال و کبریا در کمال  
در توحید و انطاف باز بدین احوال

زهی شیخی که ایمان پیر دارد - به پیش از این تو فریاد  
مگر خدیو استی ماست و ما - که شیخ بر سر این فریاد  
آنرا که اگر باز به نیت برک و قوت عزرا نیز از جنگ تو  
به گوهر رسیده باشد مال و مال و خویسته و انداخته سالیان دراز  
بهار آن نفس نفیس خویسته در قدم ریزد و در تناسل نقایس سر از پا  
نشانه اگر شود از خدمت خود منزل - محنت و خوار نشد نه فر  
و در بعد نیت روان به هر - زن نکند تر که حمار در

ایم - ایلم که از عداوت مرد در فرمود بر سر و بر آمد گستر  
سراینده شده و روزگار بسختی و بد بختی در کوه و دشت و بیابان  
گذرانیده باشند از برکت بخت پیدا و اگر در خزان بسیار رخ  
از رو سپیدان پدید و محنت شعله کشیده بر سر صلیبی و بر این خور  
خستیا رکنند و در طرغی غلبه که در معجز نظام (عروس پنج) لایم  
عقبتش موز و در جبهه عاقل از رنگ محبت به پیشتر که باشد  
عجب کار است و یوه که هر کس این هزار دارد

دل غم لبی خندان و جیبی پر زرد دارد  
بساط عشق و نوش و شرب و شب اندر شب  
نه خوف و نه رجا هرگز ز کار خیر و شر دارد

خوشتر است و عالمی در سایه لطافت او خوشدل  
خوشتر آنکار که در کین نشاط دارد و در دارد  
بشت عدل و اگر خواهی بر و جانا بدو

که هر شایه در پیش گلشن هوشیار دارد  
چنین صفتا که گفتم در ترا و جت موجب فرغیت بال و خوش حال و نرید  
عزت و مال است و هر آنکه بر هوای ساقی سپاس و لاله رنگین و موه  
بر چنین فریب و در شهرت خود و باید راضی بودم در بند و عین شوم  
دسته نصیب خوشتر شادمان و روزگار آسم و شیشه نبوده و در راه تحصیل شود  
و معانی و در پیش غیب و بیشتر روزی بر لب باشد

ترا که آنکه شهرت آب جان شیب - خوشتر گردد به ریخ و محنت و غم  
چرا که هر که این چنین بگریه ناز - جفا و دست پر کاران بر و دستم  
ترا چکار که زلف نگار در کمال است - ترا چکار فلان و خوشتر خود شیم  
چند دل بخت و حال و در این هرگز - بهشت شفقته سرو و اسرار خ  
که ز لاله آنکه دهانت شعله در غم - گهش شال و جود است و که خیال عدم  
پیر جان فرزند و در لاله آنکه دهنه بدین ترک قسم شهید و بهیبت آن تر شست  
چو این از و در دست و کار بدانی به نغمه اظفا کنند

در آینه که دل هو سر بار بکیند - آب دهان و دست بی کار بکیند  
و لایم است آنکه شب که در دارد - تا صبحگاه اگر به بسیار بکیند  
خوار دهان و دست محو کام دل شیب - کین هر دو کار بار دل و زار بکیند  
پس گفت ای پیر هر چند نیت و اندر دست شوم است بکیند - انواران



و نیز خبر است که گوید در این شهر خبر و آوازه داشت لغت بر سر داشت  
حکمت و فلسفه و منطق و علم و اخلاق - هر اندرز را و کتوبی در آوازه  
و برادر بزرگوار و بیخ ملاقات و عبرت و باطاعت نیست اکنون تر از ادع  
سیکوم و ۱۰

مثال چادرشکلی که برقی زاپاست - همان نهان شدن در زوایا  
سیاه پیچیده شدن بر در راه بین - چه نقشه از نهان که در اول آن پیداست  
جوان را از زمین آن منظره مانده کدام از جان و قرآن از منبر پرست  
خیر اند و گر مردان در پی و نیز و آن سیرفت و گشت از بی برگ ناموشن  
نرسید تا شب در رسید بیمار و سرگشته خود را بکنار کشیده و بماند  
خفت و وساده سنگ در راه گذشت تا بیکه و بیکه خوب کرد و گذشت  
اندر شد

تا در باشت بر عشق یار نه کاسه آسانه قد جان خوار میکند  
ما عاشقیم غم و گم نام و درد - گویم که فکر چنین یار میکند  
بیر از خنده عین کجور که درون چشم نشود در آن عالم به آینه جهان و درگون  
رفت چون شرف مرگ دید :

پیاد آید از خوش و شر و رنگین - شفت آنجن و لبند در شرجان  
 در آن نهد بجز دوستی و حرام - و زان نیافت مگر خوی و رادستان  
 بزم که خزان شمع شب افروز در یکدم با نور و کلاه سرافرازه شب افروز  
 دار آتشند امیو نه و صد هجره ای مالا مال بختی خون خویش بر خور سگ آتش  
 صبا و حلال میداشند خیناگران نغمه سرا باز نغمه ها سرور و نغمه افروزان  
 را با طاعتی کرده و در ایام عشرت موسیقی دست نشان میدادند  
 بیامیایم و گر ماه خوش و شاد شد - بیامیایم و نغمه ها سرور و نغمه افروزان  
 پیاد بزم شب و از کار و کوه بکشد - هزاره ها شب بیدار و در آتشان  
 جوانان از دوستی و شهادت و استماع الحان بهر آیهات روان



از نو در کماله و مید چون بر خود غلطید و دست چشم کشید و هر که بر او برادر  
 میدی که روزی با او کتاب لبه گرو - نه که بر او شایسته گشته هم بیان  
 بر وجهی مگر بر فراز زوده شد - حال غریبه کرده و شبانه  
 در دم از جابر جیت و در گوشه بزم سرالیه و جیران خست تا بر پیش  
 ایشان زنده و جام چند باوه نیز پیچید و غصه که خطم مید و توان  
 سخن گفتن در زبانش بدید کردید ساز و آواز بگو نهادند و با فرزان  
 بزم از گداشته بر سید و سرانستان سید و سفر و راحت در راه  
 اباطت را آستان پانزد که با تو بر حال تباخته جیت آورد و در روز  
 بخانه فرستاد و گفت و ضعیف با نام داد  
 چشم بخت باز و گردنه سپهرش بار شد  
 با نیر از گله غارت از باد و شمشیر شد  
 گنج باد و کور و خنجر در دگر ابراد  
 بر که نامش روز و روز و زانما نداشت  
 راجه بااران بر بند سر تابیده رسد  
 رنج نامبرده بسی دیو و پنهان کار شد  
 در شب بزم روز بگفت با تو بزم رنگی آتشی دادند و شمع افزو شد  
 و جوان گسترند و مصرعی نهادند ساغر چیدند و نواها از هر گاه  
 با ساز و آواز ساز کردند و داد و نوشتن در داند و چون  
 نغمه او شب گذشت بر میان برادر خسته و کان دورانی  
 رقیب و مزاحم گذشتند

کتو و خانه تنگ میگردید - بکام دل بستایم کام دل از یاد  
 چنان بنام بعد و چنان بوم نگر - که هیچگاه ز کار نگریم بکنار  
 نه هر که ترند گشتن بود تو از دست - هزار گله با برکت ز دوست بکار  
 بر جوان از جابر جیت و در دست و دست ببار و دلداز بازید و از دست  
 در بر کشید و کام دل بخشید که دیگر وقتی از او قاتل دست قتل از دامان  
 بر بند آشتی و هویش که عزم ددش نموده بدشتر بکوه کوه آشتی و گفتی  
 جونی تو ام گفت زان نره فکر تو شاید - آتلب بعد از آتلب و دندان خاید  
 در بزم کرد و با نام بزم بوسه زند - کام بستاید و چندان دهم کان شایه  
 آفرین بر هر خزانه تو لا در است - که شمع آتلی بر سر برود و رساید  
 روزگار در کف دست از بر بوشان شادان و خندان سوزد بر  
 در کف و بر داشت آفرینان با تو نیر بشناخته و در نهند کف  
 سطح نظره واقع شده بپیر از اند که اگر جمیعش در افواه سران و از دغا  
 کشور و لشکر بر آکنز و برادر و قرب در گاه و سگاه که سودگی خاطر  
 گفته و تو بسته از هر جیت و جسته فراهم خشن و موافق در خشان  
 خدمت را از مجاری معموله چنانچه شاید و باید گذرانید و یاد مع  
 از داد و دین هم ملکی نیم بر اوج آفت و جیت نهاد و در قی و قی  
 امور بهر را آن نیکانه کار بر داد و حکم فرما کرد و بدید که گشت  
 حیرت صاحب لای در دهان طعمه دندان و در غاب و راه  
 دانشندان برود کجیمه تنهایی خشک شده و از راه بر و راه  
 اینجایات را از یاد و خوش میروند



بنی که رخ و طاقی بر بار دیو است - بنی سپهر بر رخ و طاقی دیو است  
 که در قفس کون کرد دیو - که خود نیست یعنی هر دیو است  
 باین بار که یار دیو است - که یار دیو است نظری بر دیو است  
 انکار خانه و لایان عدم کردی - که آن بچین و خود اندر خطا دیو است  
 انیت خلاصه از کتاب (گذاشته) -

بسم الله الرحمن الرحیم  
 بام خداوند آسمان - علم خطای بر آسمان  
 قدر و بصیر و کرم و رحیم - که خلق عبادت کنند و نیت  
 بر خلق شیطان که در او است - همه خلق خوب و نیک و شرف  
 ز ابر و فریده است باران تر - که تا دیوچه رویا دازد بر فر  
 باجه کرده کرم دست و پا - جو در آب شتر میماند شنا  
 بود و خود شیدا آن سپید - که بارگ دیگر که بر آید  
 بی آنکه قدرت نماید با - پس در داده است و در تر و آ  
 جو بر پنج و بی محنت و شکست - نداند شرف و محنت و عافیت  
 اله است و مکر از صفتها است - قضا و بلا بر همه است و است  
 حسد داده و خیر و کین و عداوت - که هر یک از محشر اندر عدا  
 هم جنگ و خونریزی و کین و عداوت - قوی بر دین ضعیف آید  
 چو دل جبار آید از بیچون بود - هزاره بر از محنت و خون بود  
 اگر بر دراز گریه در شب بستم - بدو نگر و ذات پاک علم

جو بیچاره از ستم جان دهد - بدو وعده خود و طمان دهد  
 که نیست و اگر گوئی ابتدا کنم - خطاب آید و خبر بر و کار کنم  
 چنین آنها حق نیست است - که کالار و طمان ایشان حد است  
 اقوال هر هر را بهی - سباده که دین از لطف خود دهی  
 ز کمر گر زنده و مرگ - بر نام او بی دور و بسیار  
 بکارش تنم هیچ چون و چرا - تر بر از عدلش بر روز جزا  
 خداست و خود هر چه خواهد کند

اگر دم زنی گردنت بزنند  
 (قدرت فمائی)

کبر بر مرد بگاه بهار - بد نگاه اندر هر بر دبار  
 بر آمدن ابر و کینه و کین - شمرگ آید و باد و باران گرفت  
 دمان گوئی از پنج بالا نیز - فرو خندد بر کله و تاس بر  
 به آن که از فرشت بر شکست - در افتاد و هو تر بر خالی کردیت  
 جو باد که شریک در تر توان - بوی ها و نیک آید و بدان  
 از آنکه سبک بر کشت و بر کرد - که از خالی محنت و شور و شر  
 بمن قدرت خود نمودن می بود - جو نیست چنین دست و سگ بود  
 تو که مرد را بر باد بر توان - ز شیطان بر دازد و در جهان  
 مرا هر که یار و زبون کردیت - سرم را یک فریت نهان است  
 چو کوه آن حق بر زبان گردان - شنیدم همانم ز در و فساد  
 یک گفت چه بوده آن بر خیز - چنان که در و فساد و کف بر



ندانست آتش و نام داشت - که با دینت قافله داشت  
 ز گفتار بهر چه بر بندم - که اگر بخداوند کی پیش رویم  
 دهشت را بیا و فنا - بیا سازد اندر سرایت عزا  
 بکار خداست چکار از قبول - تو عاقبت ترا که روح قبول  
 ترا گفت یاد از خدا بود - چه بود خدا و چنین گریه بود  
 ز فردوسی آن پیشوا سخن - تا گفته نغز تنور و سخن  
 (بیا بر زمین که گفت نصرت - بکین به از دین هوش داشت)  
 (همه داد و سپاس و ترست مهر - که کرد از اندر شاربهر)  
 (بکین نیروان نوحه خاتم - همیشه بود یاد کو شاتم)  
 به ننگ سید میرستم نه قبر - نه نسبت بندش هم مکر و جبر  
 (در لغت نبی)

نبی الهی را خواجهم عز و کبر - که بر رخ عرق داد و نریز گل  
 سراپا را در دهن و فندج - همه چیز کین بر پیش بیاغ  
 زن و مال است همه مال او - کلید جهان و دیر مثال او  
 بشیر برنده گاه جهاد - پس خانه کفر بر باد داد  
 بخل خوشتر و غارت کار او - بیا کرد دین خدا را جهان  
 انسان پیش و در تو آتش برست - زیز و در تو پشت گیتی شکست  
 هم طرقت همچون و کلمات نیر - فرد کوفی با این با بر بیر  
 ز کشتن بر سر ترا این جهانند - بجا آشت بر دل و جان نماند  
 ز قوی اسلام و این هجر - کنون از همه بخیر تو را

(صفت معراج)

نبی شد زور و زین آسمان - تفرج کند و در پیش خدا  
 در آفتاب فرستاد از این بران - که تا او سوارش شود چون الاغ  
 چو بر قاف تو سینی آرد رسید - یکایک پیده آنگاه بدو آرد دید  
 چنین لذت ببرده آیدند - مهر تو از سفر انبیا  
 بیا پیده بر دار از پیش روی - خدا جهان را بفرست برین  
 چو گرفت استار و بار حق - با شیشه شیر جهان کرد حق  
 که یک ذره بفرست از جای جنت - بفتادش استار و گدازت  
 خم آورد و در دشت سنگ گران - بگوید ابرو شیر شریان  
 دمان جبر شمشیر ز پس چو گرفت - که شمشیر ساد از دین ار شگفت  
 بهش باقی کین شیشه شربت - برویا چو هر که گیرد و دست  
 نبود گر این لغت از آسمان - از شیطان ملعون نبود در آمان  
 چو اندر ازل دلیوشم بید - بدزدید از نجر حق کلید  
 کنون که در حق باز پیدا کند - در مجرب را و او کند  
 بر اسرار حقیقت شود آشنا - هم بر دین و عزت و در پیش خدا  
 نبی و این اندر این گفتگو - که دیگر ره آیدند کین دلو  
 ایام و در هر آن در جهان - گر از شیر منترسی آنجا مان  
 هر اگر شونده گوشت هر چه هست - ز بهر از پنهان روز است  
 هر اسان ز شیر و جان پرده کن - خدا آکس داد از اندر خوشتر  
 اگر پیده تو را آسمان بود - تر از کار دین است و پائین



بسیار برده برادر چون باز پرس - که در خوشن بین برادر خوشتر  
 اگر دیده خواهی چو با ما کرد - تو هم سوز در رخسار ما کرد  
 تو بر دوش و چو بن سول - سوز طعنه بر جفت پاک بول  
 مگر خود که در غمزه استقل - چو اگر کجا رفت وقت فتق  
 که بوده است صفوان و عفت بود - که بر جفت دیگر جان نمود  
 در اندشت بخواره بختب - چو کرد آفتن را جوان در شب  
 مگر خود را چو شیر زمین - بیاورد یکماه و چو زمین  
 چرا بعد از سوره نوردید - بر حضرت جاده بر نیز دید  
 چرا اگر پیش یک جمع وارد - ز سر آیه خوشتر تغییر داد  
 باز و اوج پیغمبران خدا - بیاورد کسی کرد هر کار خطا  
 اگر نشان تو با بر و سره خیز - به بینی فروخته در ستر  
 مشو بنگار و بر سو وطن - از آن دیده در پیش کمر دهن  
 که کسره ندارد بدان جبار پاک - درش را خدا مهر کرده است و پاک  
 بر سر از فراموشی که بخت جود - ز آن زید را حضرت از در بید  
 تر نزل نشاید در ارکان دین - تر آید از گفته آن دین  
 ترا خراب اگر آیه خوانده - چو اینچنین است در ماند  
 حکم خداوند عز و جل - ز آن زید را کرد حضرت پسر  
 که تا هر که داند زن تا پسر - تواند شدن هم را پسر  
 تو بر آن آفتند و جاه و بدل - که هر کس زلفش بر او دل  
 بچای و بکاه دیگر و بند - که تا راست دین تاغ بند

چنین است اگر شود داور - باشد در از کای پیغمبر  
 و در مکاشفه تو ماید  
 بر دوش تو کمر بکشد - که در آب جبار و شاد شد  
 و اگر نه چو آن گردن با نیار - بر آب جبار تو بر در غار  
 نشستی در اندشت و بار اعی - و زان لیر نموشید از آن دمی  
 غنچه خنق تو در اکبروان - که آن یزد بر جبار ایگان  
 داشت همگی هنر و سر کور - به غم در آب جبار جوار  
 ترا بندها چنان گشت - بر است اکبر و زاب جبار بر جفت  
 کون اینچنین پاک دین مین  
 بر در هر جوامع تو در آب مین  
 لغزم تو فرج نه از بهر کار - گذر او فقام سوز جبار  
 بهر سوز و هر جا نمکند نظر - ندیدم بجز سنده خشک و تر  
 بیتی سنده هر سوز بر تو - چو آن عمامه بچ چون حکم  
 بک زرد و شاداب چون زرد - دگر خشک و تر و جبار عقاب  
 بک سوز و شرمین بر دوش خاک - چو وارون شده کاسه اشک  
 بک لغت و شکر چون طاقه - بگردون نموده سر خود بلند  
 بک زان عیان هسته هار امار - فرزون پیچ و تابش ز خضر و شاد  
 بک چون لغت دست در دین - نه بی در آن بود و تاب دین  
 بک دیگر ایجاب دیدم ز دور - که چشم بد از کون رنیده دور  
 کلفت و زلفت و سیر و دین - کس تا بر کن کرد چون نگین



لعین است اگر زنده بد پور زال - زنده چنین سنده دبال  
 درین ملک هم اگر موزه بود - برانکه ها که میفرود  
 که مردم به بینند و تحسین کنند - همه کار در چنین قفس کنند  
 نظاره بر آن نظر دل بپند - تمام تر از جوهر در کنند  
 که ناگه ندانی ز گردون رسد - که زان جان بدل دل بیند <sup>شد</sup>  
 که از بنده سنده کدام است زخم - برود در برتر بر سر زنی بر زنی  
 فراتر دبار صد احرام - بدان سنده گنده گندم لایم  
 که از سنده بنده غلام توام - پی جاگر در گشت آدم  
 و اگر چند در مردم و هر قسم - فردرخته در سنده تا دانم  
 عجب سنده زار است نیز زارم - که رنگ ندانند مردم ز مردم  
 بجان عزیزت در سنده زار - چنین سنده زار بودت هکار  
 (در تقدیم کتاب بامیر غفور و مدح امیر فزاید)  
 یک بود در ز غوران ایر - که بخورد هر صبح نان و شیر  
 بوقت ناهار آن بر انداز - چو بران گیتی بخورد ناهار  
 هم شام خورد اگر سنده بر - که ناخوش کند خوردن بخور  
 اگر شسته گشتی <sup>نخ</sup> شتاب - چو طفلان شود از خود کور  
 شنیدم ز درختی که خوشتر - خصوصا بخورفت که خوشتر  
 که زدم و بکار با خشم دون - ستمی آمد از کجای عشق و دین  
 چو باز بر بازو بپوشد - بود کار شیطان به نام و دین  
 اگر هم مکر و ب را نشنید - که کرد از جابر خود میرید

ز لب خورد و خوابید اندر حرم - سراپا همه دین بود و شکم  
 بر در به بنگاهان کار خوشتر - چو خوشیت چهار کندی برتر  
 جز این توانم به پیش سر بر - که دانا فضل است و ایرادگر  
 این چنین ز بر جرح گبود - به پیش قدم بالا سرور و بنور  
 خدا بشیر لب عمر و دولت دهاد - که گیتی نثار چو عهد شر بیاد  
 به هنگام این خسر و شکست - بر از نده تاج زین و تخت  
 بدین برود و بوم اکدم چندگاه - به امید رحمت نه در بند جاهد  
 جویدیم جهان چندی گفتن - فراوان و در آن در آن آید  
 بگفتم نمرود گر کج باد کار - ز عهد شر نهم اندر نیز روزگار  
 بطور تو نیز و بسج کهن - که گویند مردم بهر دشمن  
 که دوان که عقد از جهالت کشود

در ایام بیگانه شاه بود  
 (حکایت اول در عدل)

شنیدم بی پادشاه حق - که کج در شاه و جاهد  
 عدل مان کشیدند شه را ز جاهد - بگه اندر که لود و نرود ماه  
 چو دیدند آنان شهنشاه - که آغشته سر بر سر که بر سر  
 عز و از همه بندگان شد بلند - که نوشین زید شرو و بلند  
 لغو ناز غارت کنیم آنچه هست - همه کور با خاک سازیم است  
 شهنشاه ازین بود و هم کشید - همی گفت و که از شهنشاه بیکید  
 نهم شه و لیکن گنده در است - سر زگر سرور و شیر و بر غن است



اگر بدخواهم در پهن هکذر - بیفتا و من چنین به خبر  
تو ای شاه قتل یا دیگر - که برادر عاخواند بر ناویر  
دو چیز است برای سلطنت - یک علم و اندک گیر سعادت  
بود کشور از ظلم و ستم آباد - که این هر دو را در گهت رو باد  
گر آتش شهر را ز غور آن بدر - در آتش همه شهر را که زدن  
بجز که آتشاده در بخواب - دو صد خانه سیر و آنجا خراب

### و حکایت ددم در سیاست

شنیدم که هر که از شهر غور - بر خرد آید بر آتوبه شود  
که شاه سپه رسته از هم بخت - پس بر دوختن ز محنت گرفت  
کنون آنچه ز ایشان بجا مانده - بر ایشان و بر کرد و ماند و اند  
نه آب و نه زمین و نه خود و نه کفش - نه جوشن نه حقان نه ظلم و نه شر  
چنین لشکر در که کار ازار - ز همان نه که بر آرد و مار  
اگر خود به آئین به در سپاه - بر آرد به بدبخت از رسته گاه  
لغزان کنجور را به درنگ - بخت بدیشان از و ساز جنگ  
ز بهوده بید آن بدبخت مرد - بهین تاج و تاجه خویش کرد  
لغزان شهنشاه از جند - بیاد خسته شتر دار بلند  
که گیرند بکر و به عبرت سپاه - بگستاخی اند و به بیداه  
چو بر باز از دشمنی بخت - بیاید بر سر کنسل از ترخت  
که گز او نیاز و شکم با حقن - که با سرباز که تا حقن  
شکم با حقن اول بندگی است - شکم بنده به گفت با ملکات

از آن روزه انقدر بود از چهار - که مفت است و کم خرج به عباد  
(حکایت سوم در فضیلت علم)

شنیدم که خاقان در قمار چین - کلم خورد و خوابید و زنی  
رطوبت کشید و بزرگ در - عده شکر کرد آنچه دارد که خورد  
به پیچید بر خود شهنشاه چو مار - شب و روز شتر از در دل گشته  
طبیعیان چنین شدند انجن - بدیدنی قاروه و رنگ عین  
دشمنه میر لسته هار دار - قولنجون بولنجون و من لسته  
فلو و سار شته بار هک - که آتش خورد و جگر را بید رنگ  
بجز و در دل شاه نان باشد - چو آن خانه دارد و دل در دبد  
فرستاده کردند هر کس - که شتر از معصر گشته و عید  
هر که شکر کرد و بر آید از کج - بیا بد از و هر چه خواهد ز کج  
بجز از طبیعیان ملک عجم - که جبر مال بخورد و هر کلم  
بدر و دل بیا و بر آید - هم کرد و در شتر خود با غر  
هزارین دهن فتنه بدست - هم از رکن مل و هم از کشت  
دو صد شتر معوض از شتر مور - که در عده انداختن خوب زور  
اگر مسهر را کسی بپرسد - دود بر زبان روز و شب بید  
یک شاف به شتر از شتر داشت - که در شتر برضا خود بگذاشت  
پس در و از آن شاف کرد دوا - هر چه شتر به عت است از شاف  
بوی ده ساله را بر برید - نه بک قطر خون ز کون بکشد  
در آن عصر قواط اگر زنده بود - هر چه ضرر بر علم طب میفرود



چو بیدار شد بر سر بستر درید - گراو بود و غش بدید  
 بعد از آن بیاورد و بیا - نمودند از آن بیا  
 از فرموده خوان هم در گشت - در کتبه عمارت  
 نیز گشت همین نور چمن همدار - شد و شسته و بدو داد  
 نیز گشت نه هفت عمارت - بپوشید و خواند شرم صد آفرین  
 دیگر گفت که شاه باریب و فر - که گیتی ندیده چو در درگاه  
 از ایران بدید و جملک آمد - ایستاد در دوت مدوا گتم  
 و از هر یک گویم آینه بخور - اگر به گشتی سرم برابیر  
 بدو گفت خاقان که از بیک - بکن هر چه خواهی هانم زرد  
 نخستین یک حبش بدار - که تا معده خالی نماید ز بار  
 چو شسته خورد آن حبش و گشت - بگوزید چند آنکه گردن پیته  
 دلش قدر آرموده از درد و موز - علاج دل در دندیت گوز  
 بعد از آن از حبش دیگر داد - که جروح شده چمن کوثر ز بار  
 دیگر سهیل داد او به درنگ - که بزاید از معده شاه زند  
 ز تائیر آن سهره به شال - دو معده محاور شد اندر سال  
 پیر آن شاف از کنده کار چار - باندازه موضع شهر بار  
 تر شد و اندر سر گشت - چو اهر دو پوست به حال داشت  
 ز تائیر به پیر آن شاف چوب - سر اهر در ده گشت خوب  
 پیر از چند نه شسته گشت - به خواب خوش نال بر خرد  
 پیر آن شاف به خبر جهان - شنیدند از آن همان دهان

نشانند و را بر گشت عالج - نهادند بر تار کشیم باج  
 درو گوهر و لؤلؤ شادوار - نمودند بر زرق و اناسار  
 دیگر روز خاقان بفرمود بار - در آن از بزرگان چمن هزار  
 چو بر کسی تخت ازین گشت - بفرمود کاسه بنمود هر که هست  
 اگر مردم به جانشین من است - چو در شور و راه و صاحب من است  
 ز فرزند و کینه من به بود - همان به که بعد از من این شده شود

بیک شاف و یک حبش - بکین هر دو بیکانه شد بارش  
 هر چند چمن خیان خوار ماند - نیزیشان و بد بخت و بکار ماند  
 چو از هر یک شاد شاد بار - ندانست که خوشتر شاف خیار  
 کنون از خداوند آورد غور - که چشم بد از باج و تخت نمود  
 مسواکنی بکین بر آن سر - که بیکانه دارد مشاوش  
 ز بیکانگان باندازد محو - ز اندر زشتی و بیکار محو  
 و کرد چند و لای و بخر خرد  
 بخدمت ز بیکانگان بهترند

( حکایت چهارم در عزت نفس )

اگر بایست در جهان برتر - نباید که خودیست و دنیاست  
 چو خود خویشی ز بیکان خوار - دیگر از کسر اندر عزت مدار  
 که بادر از زیر شمشیر - بخت شد چو غریب گوزید  
 بخود گفت آن باد چمن - بگیتی نکردت عزت کم



هر بخش که باشد چو فریاد - زیار آن غمت افشاید  
وزیدیم چو دهشت ز آفتاب - نشد هیچ کس از فریاد  
بلند نید که خورشید شد - کجا نیتش باده است  
فرومایه را از فرومایگی - بگردن فتنه شسته بندگی  
تو فتنه در درج و حدت - فرو شو ز گفتار نغز و لغت  
ز چرخ برین غم نیت صفر - چرا خوشتر امیثما از حفر

( حکایت پنجم در آداب معاشرت )

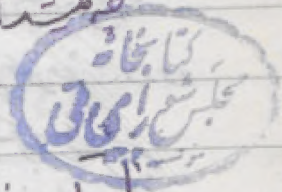
شکم از پرست زندان باد - در شهر نشاید دام گشاد  
نشسته از بندر جان آزاد کرد - جهان پر از گن و سید و کرد  
تو این بند شوخ در بند دار - که گر حجت از بند نیز کردار  
درین شهر بابر بسیم رسید - که روزی و کیی مجسم رسید  
بر آنکه شد گشت از چارو - در آنم که شورانید و گفتو  
و کیلان هم سایه تاب درنگ - ندیدند و نه چار غوغا و عجب  
گرفتند بوراغ بینی بدست - بپر فکنده پر و شدند از دست  
چو شد شور کاغذ و هنگام رای - نبود اکثریت در آنجا بچار  
یک باد از اکثریت فتاد - تقویر چنین محف کنده باد  
چه خوشتر از فرزانه بابو گفت - در آنکه که آماده شد بر حقت  
مدم از بر وقت شب در الحاف - که آنم بر شتر تو گرد و سیاف  
تو گر خرم از دم خوشنیتی - کسان را سیار زار در آنجمن

( حکایت ششم در عدم توکل باین )

بزرگ بر بنیاد عین و چار - بر سار را گفت ای نعم آفر  
روا نور منم بگوشت و باشتاب - که تا خشک خود را ز در غراب  
چو صد غم و بیج و خون جگر - بر انداخت از اندرون جگر  
دسی چند ماند از آن جایگاه - بآب و برین چنین راه  
نیاید بر سار و آشوب بود - همه نغمه از سر عفوشت ز دور  
بی داد و فریاد زدی بگر - بر آب آور کجای بگر  
نداشت کمان خادم تیر هوش - بفرمان منع نداد دست گونش  
چو نوید کردید و خواطر پریش - تو هر نمود او و نفس خونش  
برد نکرد و طاعتی از خوف جیب - بیالود آلودگی از لب  
بردند از آنجا لگه کتیف - کفی پالک و جان ز شوخی نظیف  
چو بر دست کلاه که بایسته بود - گرفت آب و از خود پلید زدود  
و گر نشستی در آن انتظار - فرو ماند از حرفت و کج و کار  
تو هم درین کج بر گند و ببر - بطاعت هم از آن کرده خور  
نهاد بر انوسر سر کشت - فردیسته بر خود در معرفت  
ز او هان و طامات بر آید - پلید و ریاسته و اسرا  
بامید آید نشسته برین - که مآد و ساز پلید خونش  
کجی اگر میزد درین انتظار - کست آب و برین نهاده کار  
سزدگر کثرن بالشیب هم - ازین خانه گنده بیرون هم  
در برده دم و مهر و ضیال - بامید نشینی اندر سبال



که آید پیرستار آفرینان - جهان گذر بر گلستان  
بر رفتن و پنج جور و ستم - مگر سرخ روید ز تخم گل  
چنان و چنین با فزون کند - پس کردن از پیر و کون برند  
تو آخر غمیر پس از یکسر برد - چرا همی کسر را خدا غمیر کرد  
هم شد که این مصداق لاروان - در اذل هر که مدینه آفرینان  
نامش و مکان را کون ناپدید  
بر از و صابر تو صبر آید



حاجه - از خوف شیخ بران حاجی مظهر العالی  
روایت شده بر از پیرستار این دو نامه جناب  
مفخر الشرف از در پیر و فر بنیامین شکسته هاین  
مطلع شده و بخدمت مولانا مشرف و بر اسم اعزاز و جلال  
را در باره آن وجود تعظیم منظور داشت و عذر گذشته بخیریت  
و پذیرفته آمد و از آن پیر و قیام از خدمت ایشان منع کردند  
همین که پیر و فر بنیامین شکسته هاین از طرح دوستی و یکرنگی  
بیانه آنند و شاعر به نظر اطلاع حاضر کرد و شبانه از ملک  
غور رفت و بخدمت و بقیه عمر بلا در حواله قبر استر مر و خای  
مصلحت بودند تا جان بجان آفرین تسلیم کردند رحمة الم علیهم  
رحمة واسعه - بر از پیر حواری حواری مولانا پیرستار اعتبار حاضر مقام  
و احترام از مقام پیرستار و بران مرحوم پیر و فر کتاب مشهور حاجی بابا زاده  
را برشته تألیف کشیده و حقایق سیر و جهانیاان مکتوف و معلوم داشته  
متمم الکتاب المعبر بعون الملک الجبار ۱